

# ۴۲ انساج

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی  
سال پنجم، بهمن ماه ۱۳۹۰

## نوجوان





ماهنامه فرهنگی، اجتماعی  
سال پنجم، شماره چهارم و دوم، بهمن ماه ۱۳۹۰  
به کوشش: مریم مقبلی  
طراح گرافیک: اعظم رضایی  
صندوق پستی: ۲۳۰۶۴ دبی  
تلفن: ۰۴-۳۴۴۲۸۸۶  
فکس: ۰۴-۳۴۹۷۳۶۷

- ۳ ■ دایه‌ی مهربانی
- ۴ ■ خدا تو را به دنیا بخشید
- ۶ ■ بهاران خجسته باد
- ۸ ■ هشتمین برگ
- ۹ ■ دریای آزاد
- ۱۰ ■ نامه‌های شهر مدائن
- ۱۳ ■ خاطره‌های گرم روزهای سرد
- ۱۴ ■ فریادگر رستگاری
- ۱۵ ■ شوقی برآمده از دل
- ۱۶ ■ خواندنی‌های شاعرانه
- ۱۸ ■ دشمن دانا را به دوست نادان ترجیح می‌دهم!
- ۲۰ ■ ایوب رقیب سرسختی برای شیطان
- ۲۴ ■ دعای یک پرنده
- ۲۶ ■ چشم خود را فدای کامپیوتر نکنید
- ۲۸ ■ ترجمه کنید
- ۲۹ ■ یتیم بخشنده
- ۳۰ ■ در باره قلم و نویسندگی چه می‌دانیم؟
- ۳۲ ■ خدایا شکر
- ۳۴ ■ به محمد (ص) و خاندان بزرگوارش سلام می‌کنم ...
- ۳۶ ■ خاصیت عجیب گرده‌ها
- ۳۸ ■ جدول
- ۳۹ ■ مهربانترین عابر

یادی از حلیمه، دایه‌ی مهربان بزرگترین پیامبر عالم

## دایه‌ی مهربانی

خانواده‌های بزرگ مکه رسم خاصی داشتند و آن هم این بود که فرزند شیرخواره خود را به دایه می سپردند. دایه کسی بود که بچه را شیر می داد و از او تا دو سالگی مراقبت می کرد. وقتی پیامبر بزرگ ما بدنیا آمدند مکه هوای خوبی نداشت. آمنه مادر بزرگوار حضرت محمد (ص) می خواست فرزندش در هوایی پاک و دور از گرما و آلودگی های شهر و در بیابان های خوش آب و هوا و بزرگی رشد کند. ایشان پیامبر (ص) را به دایه ای به نام حلیمه سپرد. " حلیمه " زن بسیار مهربان و پاکی بود و به این کودک نازنین علاقه و دلبستگی زیادی پیدا کرد و لحظه ای از پرستاری او غفلت نکرد.

علاقه دایه مهربان به محمد (ص) بسیار زیاد بود به حدی که او را بر فرزندان خود مقدم می دانست و هیچ وقت از او جدا نمی شد. حلیمه بزودی برکت های فراوانی را در وجود مقدس پیامبر دید و دریافت که این کودک مورد نظر خداوند است.

حلیمه آوازهای همیشگی ای برای محمد می خواند و می گفت: ای فرزند عزیزم! به خدای آسمان ها قسم که تو نزد من از پسر من و نور چشمم «ضمیره» محبوبتری! آیا ممکن است، من زنده باشم، تا همچنان که تو را در کودکی دیدم، در بزرگی نیز ببینم؟  
«حلیمه» بر اثر علاقه و اصرار مادر عزیز پیامبر محمد (ص) را که به سن پنج سالگی رسیده بود به مکه باز گرداند.

شاید حلیمه هم مثل خیلی ها نمی دانست این کودک یتیم که باعث خیر و برکت قبیله دایه خود هم شد، روزی روزگاری پیامبر رحمت خواهد شد و نام بلندش تا پایان روزگار با عظمت و بزرگی بر زبان میلیونها نفر مسلمان جهان و بر زبان اذان گویان با صدای بلند برده خواهد شد و مایه افتخار جهان و جهانیان خواهد بود.

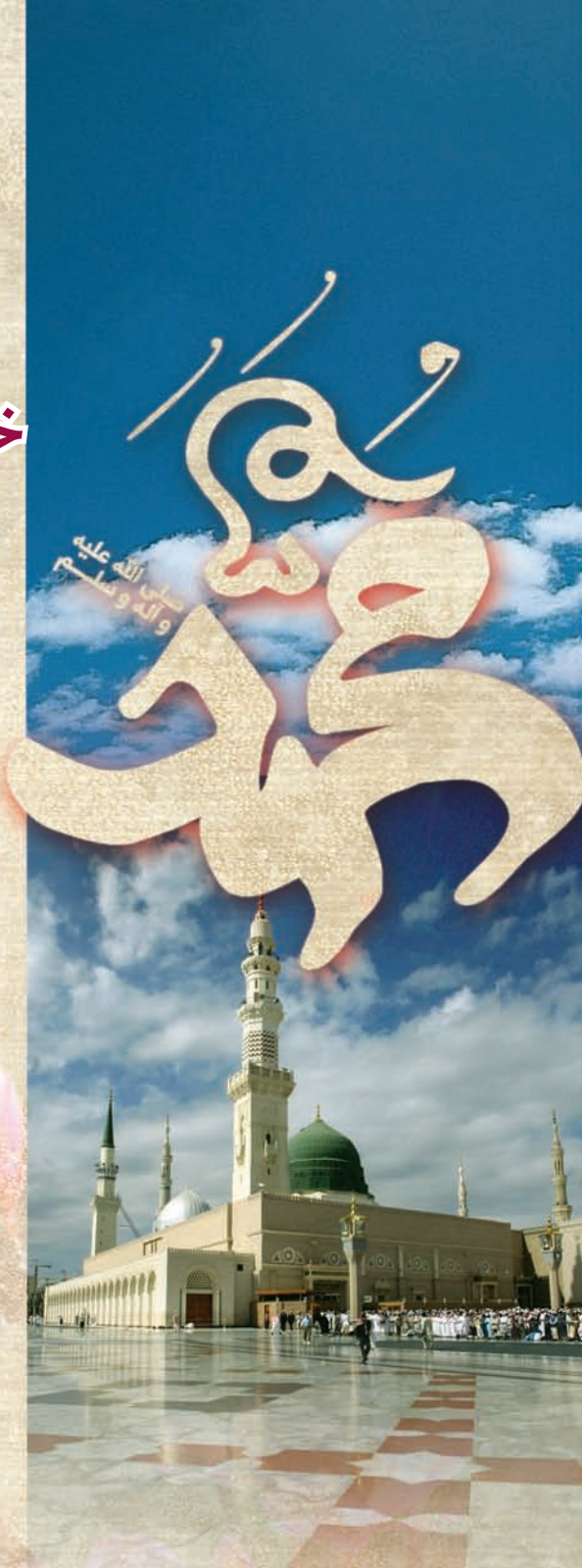
میلاد پیامبر بزرگ اسلام  
حضرت رسول اکرم (ص) مبارک باد

## خدا تو را به دنیا بخشید

مدتی بود که روزها پریده رنگ شده بودند. آفتاب، کم رنگ و کم توان می تابید، انگار غباری هوا را آکنده بود و جلوی دید مردم را می گرفت. آنها که هنوز گرمای خورشید را در دل هایشان حس می کردند، چشم به راه اتفاقی تازه بودند. اتفاقی که روزگار مردم را روشن کند و زندگی را جان تازه ای ببخشد. روزگاری بود که مردم، سرگردان و گمراه به هر سو می رفتند تا شاید به مقصد برسند و مرتب از مقصد دور می ماندند. روزگاری بود که بعضی ها دلشان را درسته به تاریکی سپرده بودند و کم کم هر جا ردی از نور و روشنی می دیدند، برای خاموش کردنش لشکر می کشیدند.

روزگار، روزگار خط و نشان کشیدن سپاه سیاهی بود.

از گوشه ای، ابرهه لشکر فیل سوارانش را به راه انداخته بود و در توهم قدرت، خیال در



هم کوفتن و از میان بردن خانه خدا را در سر می پروارند . آن سوتر امپراطوری های بزرگ در طمع جهانگشایی ، مدام در جنگ و ستیز بسر می بردند.

روزگاری بود که دل آدم ها انگار از سنگ شده و نگاهشان به دوستی و مهربانی قهر کرده بود . آدم ها دچار تفرقه و پراکندگی بودند. قبیله ها با کوچکترین اتفاقی از هم کینه به دل می گرفتند و به جان یکدیگر می افتادند .

پیش از ۵۰۰ سال از تولد یکی از بزرگترین پیام آوران مهربانی گذشته بود . انگار مردم دنیا داشتند خدا را و پیام آوران مهربانی های خدا را از یاد می بردند .

خدا ، نیاز زمین و زمینیان را به شناختن پروردگارشان ، به دوستی و مهربانی او ، به اخلاق و انسان دوستی می دید و آخرین رسول مهربانی هایش را برای نجات دنیا از تاریکی و

سیاهی نگه داشته بود .

خدا تو را برای آخرین نیازهای بشر نگه داشته بود ، برای روزها و سالها و قرنهایی که آدم ها خیلی به خودشان مغرور می شوند و بدجوری دچار تفرقه می شوند .

خدا تو را برای آخرالزمان نگه داشته بود تا مهربانی نمیرد و غرور بشر، باعث نشود به کل، خدا را فراموش کند.

خدا تو را به دنیا بخشید تا زندگی به نجات انسان، به عاقبت به خیری نوع بشر امیدوار و مطمئن بماند.

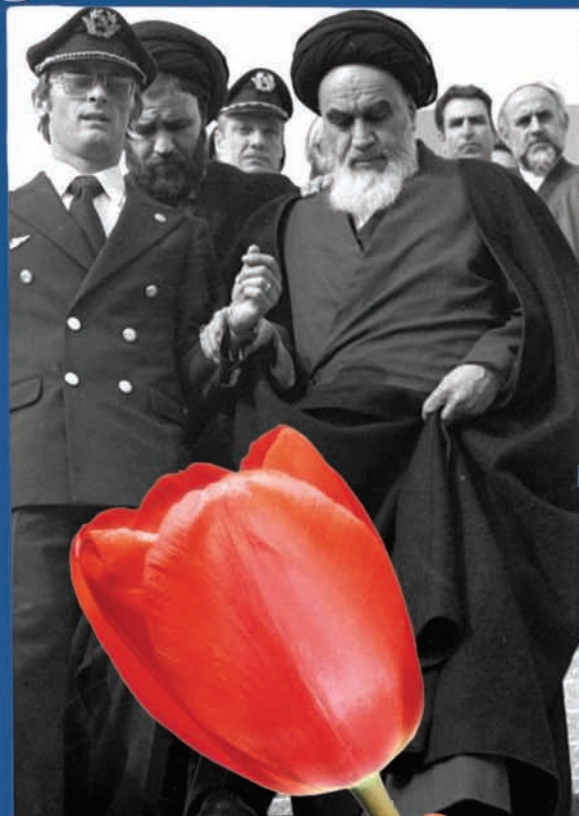
خدا تو را بارها به دنیا می بخشد. دو بار در سال تولد تو را جشن می گیریم تا دست کم بخشی از جمعیت جهان در آن هفته به یاد تو و شاد از تولد تو جدایی ها و تفرقه ها را از یاد ببرند و خوشحال از تولد تو خدا را شکر کنند و خوبی ها را تکثیر کنند.

## بهاران خجسته باد!

سی و سه سال از آن روزها گذشته است. روزهایی که هر چند ممکن است دوربین ها تصاویر آتش و دود آن را بیشتر ثبت کرده باشند؛ اما مهربان شدن آدم ها با یکدیگر را فقط ذهن مردم می توانست ثبت کند تا در قالب خاطره برای نسل های بعدی به یادگار بماند.

روزهای انقلاب، گویی گلوله و محبت با هم آشتی کرده بودند. مخصوصا از اواخر پاییز، مردم از حرکت یکپارچه خود چنان اعتماد به نفسی پیدا کرده بودند که برادران ارتشی خود را در شعارها مخاطب قرار می دادند و از آنها می خواستند که دست به برادر کشی نزنند و حتی با روحیه ای شاد، شعارهای طنز آلود می ساختند و گل بر لوله تفنگ سربازان می گذاشتند. راهپیمایی ها، گاه به نوعی جشن تبدیل می شد. مثلا روز فرار شاه از ایران مردم شیرینی پخش می کردند. توی خیابان ها چراغ ماشین ها را روشن کرده بودند و بوق می زدند. روز بازگشت امام خمینی (ره) به وطن هم به شکل دیگری چنین حکایت داشت.

مردم دسته دسته خودشان مسئولیت ها را بین خودشان تقسیم می کردند و نمی گذاشتند کارها روی زمین بماند و کسی اذیت شود. وقت تظاهرات کاملا جدی، آماده هر جور فداکاری بودند و وقت های دیگر سعی می کردند به یکدیگر کمک کنند. شاعران انقلابی شعر و ترانه می سرودند، آهنگ سازان موسیقی مناسبی برای سروده ها آماده می کردند و خواننده ها و نوازنده ها با کمک بقیه درخانه هایی امن، اجرای سروده ها را تمرین





می کردند. در اولین سروده‌ها بیشتر به یاد شهیدان انقلاب

اسلامی بودند و سروده‌هایشان در شهر می‌پیچید که گاهی به شهیدان درود می‌فرستادند و گاهی به خون شهیدان قسم یاد می‌کردند:

به لاله در خون خفته

شهید دست از جان شسته

قسم به فریاد آخر

به اشک لرزان مادر

توانستند حکومت پهلوی را از پا در آورند. در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن پادگان‌ها و کلاتری به دست مردم افتادند و مردم در همه شهرها، مجسمه‌های محمدرضا شاه مخلوع را پایین کشیدند. عصر ۲۲ بهمن آن سال وقتی صدای گوینده از رادیو پخش شد که «اینجا تهران است، این صدای انقلاب اسلامی...» شادی مردم از پیروزی به اوج رسید.

سروده‌ها هم رنگ و بوی دیگری گرفت و خواننده‌ها به پیشواز بهار رفتند و بهاری را که در زمستان شکوفا شده بود جشن گرفتند:

هوا دلپذیر شد، گل از خاک بر دمید

پرستو به بازگشت زد نغمه امید

به جوش آمده ست

خون درون رگ گیاه

بهار خجسته فال خرامان رسد ز راه

بهار و عید نوروز عید سال ۱۳۵۸، عید و بهاری متفاوت بود که همه آن را با یاد شهیدان گره زدند؛ سرود خوان‌ها هم همین طور:

شهید، شهید، شهید، شهید

راه تو افتخار

نام تو ماندگار

عزتت پایدار

مرگ سرخت، خروش روزگار

ای غمت جاودان، در دل عاشقان

خون تو در جهان، می‌کند گل فشان

هر بهار، هر بهار

یا در سرودی دیگر، یاد شهیدان را با آمدن امام به میهن و حضورشان در بهشت زهرا پیوند می‌زدند:

برخیزید، ای شهیدان راه خدا

ای کرده، بهر احیای حق، جان فدا

کز قطره، قطره خون پاک شما

می‌روید تا ابد در وطن لاله‌ها

برخیزید، برخیزید

برخیزید، رهبر آمد کنون در کنار تان

تا سازد، غرق در بوسه خاک مزار تان

تا گیرد خون بهای شهیدان زاهر من

باز آمد، رهبر ما پی یاری وطن

به مناسبت بازگشت امام، سرود مشهور «خمینی ای امام» اجرا شد و «بوی گل و سوسن و یاسمن» و رضا رویگری که همه او را به عنوان بازیگر سینما می‌شناسیم سرود معروف «ایران ایران ایران» را خواند.

بعد از بازگشت امام به میهن روحیه مردم بالا رفت و همدلی شان بیشتر شد و کم‌کم با آرامش و مقاومت

برای امام رضا (ع) در تسلیت شهادت مظلومانه شان

## هشتمین برگ

برگی که از درخت افتاد  
هشتمین برگ بود  
از درخت بزرگی  
که هنوز میوه می دهد!  
درختی پیر  
با ریشه هایی  
که به آب رسیده اند!  
برگی که از درخت افتاد  
فقط یک برگ نبود،  
جهانی بود  
که روی شاخه بلندی نشسته بود  
آن ها دوازده جهان بودند  
با یک خدا!  
دوازده برگ سبز  
که هر کدام از شاخه افتاد  
آن یکی جوانه زد!  
و آخرین نفر باقی ماند  
تا  
در انتظار آمدنش باشیم

سوره محمد  
عبدالله

نوجوان

کتاب

۸

شماره ۴۲  
بهمن ۱۳۹۰



# دریای آزاد

زنده یاد قیصر امین پور

دامن دریای پی ساحل  
پیکران و موج در موج است  
موج، همچون بال مرغابی  
گاه پایین، گاه در اوج است

✽

دم به دم در پهنای دریا  
موج، شکلی تازه می گیرد  
یک نفر با خط کشی کوچک  
موج را اندازه می گیرد

✽

از پی هر موج، سرگردان  
روز و شب بیهوده می تازد  
تا بریزد موج دریا را  
در قفس هایی که می سازد

✽

در قفس، دریای نمی گنجد  
زانکه کار موج پرواز است  
ما همان دریای آزادیم  
دشمن ما آن قفس ساز است

ابوالادیان تازه از مسافرت برگشته بود و خیلی خسته بود. پس عجله کرد، اما اول باید به خانه‌ی امام حسن عسکری (ع) می‌رفت. وقتی به در خانه‌ی امام رسید، صدای گریه شنید. دلش فرو ریخت. مردم زیادی بیرون خانه‌ی حضرت جمع شده بودند. با نگرانی از چند نفر پرسید: چه خبر شده؟ چرا از خانه‌ی امام صدای گریه می‌آید؟

آن‌ها فوری دست‌هایشان را جلوی صورتشان گرفتند و گریستند. ابوالادیان بیشتر نگران شد. بالاخره یکی از آن‌ها با ناراحتی گفت: مولایمان از دنیا رفته!

پاهای ابوالادیان شل شد. فوری کنار دیوار نشست و سرش را میان دست‌هایش گرفت و گریه کرد. روز تلخی بود. ابوالادیان که نماینده‌ی امام حسن عسکری (ع) بود. نامه‌های زیادی را از شهر مدائن برای حضرت آورده بود. او اشک‌هایش را پاک کرد و برخاست. خیلی نگران نامه‌ها بود. ابوالادیان باید هر چه زودتر نامه‌ها را به جانشین امام می‌رساند.

اما جانشین او چه کسی بود؟!

یاد حرف امام حسن عسکری (ع) افتاد. ایشان قبل از آن که او به سفر برود، گفته بود: وقتی به سامرا بازگشتی، از خانه‌ی من صدای گریه و عزاداری می‌شنوی... او با نگرانی پرسیده بود: آقای من، اگر چنین شد چه کنم؟ و امام گفته بود: به کسی مراجعه کن که پاسخ نامه‌های مرا از تو بخواهد. او جانشین من است. او پرسیده بود: نشانه‌های دیگر او چیست؟

– کسی که بر جنازه‌ی من نماز می‌خواند.

و ابوالادیان خواسته بود که باز هم امام نشانه‌ی دیگری بدهد! امام گفته بود کسی که از چیزهای درون همیان تو خبر دهد.

حالا ابوالادیان در بازگشت از مدائن، هم غمگین بود، هم حیرت زده. او با غصه به درون خانه پا گذاشت. صدای شیون در اتاق‌ها بلند بود. ناگهان جعفر کذاب (او برادر امام حسن عسکری (ع) بود که با حضرت، رابطه‌ی خوبی نداشت.) را دید. جعفر کنار در ایستاده بود و به میهمان‌ها خوش آمد می‌گفت. جلوتر رفت. با چیز عجیبی روبه‌رو شد. مردم یکی یکی دست او را می‌گرفتند و امامت بعد از امام حسن عسکری (ع) را به او تبریک می‌گفتند. تعجب کرد.

– یعنی او جانشین امام شده؟ او که بدنام است. تا به

## نامه‌های شهر مدائن

وفات حضرت امام حسن عسکری (ع)  
را تسلیم می‌گوییم